

ماکبر از بهر حسد این خلق ماکبر دایت مادانی خلق
 ماکبر آن از دها را بر گرفت سوی بغداد آمد از بهر شکفت
 از دهای چون ستون خانه نمی کشیدش از پی دان کانه
 کار دهای مرده آورده ام در نکارش من جگرها خورده ام
 او هم مرده مکان برداشتی لیکت زنده بود او و ندیش نیک نیک
 او ز سر ماها و برف آفریده بود زنده بود و شکل مرده مینمود
 این سخن پایان ندارد ماکبر میکشد آن عار را با صد زجر
 تا به بغداد آمد آن هنگام جو نانه هم گامه بر چارسو
 بر لب شط مرده هنگام نژاد غلغل در شهر بغداد اوفتاد
 ماکبری از دها آورده است بو العجب نادر نکار کرده است
 جمع آمد صد هزاران خام ریش صید او کشته چو او را بله ریش
 منظر ایشان و هم او منظر تا که جمع آیند خلق منشر
 مردم هنگامه افزونتر شود کدی و توزیع نیکو تر و رو
 جمع آمد صد هزاران تراز خا حلقه کرده پشت و پای پریش با
 مدرا

مرد را از زن خبری نراده ام رفت در همچون قیامت خاص عم
 چون ای خرافه بنیاد او میکشد بد اهل هنگامه کسو
 از دها که ز مهر بر آفریده بود ز بر صد کونه پلاس در برده بود
 بسنه بودش با سرهای غلیظ احتیاطی کرده بودش آن حفیظ
 در دزیک انتظار و انفق ناف بر آن مانده رشید عراق
 آفتاب گرم سرش گرم کرد رفت از اعضا او اخلاط سرد
 مرده بود و زنده گشت او را شکفت از دها بختوش جنبیدن گرفت
 حلقه از جنبش آن مرده مار کشت آن یک نخبر صد هزار
 با تخیر بغرما انگشتند جگر آن از جنبشش بگریختند
 می شکست آن بند زان با یک بند هر طرف میرفت چاقا چاقا بند
 بندها شکست و بیرون شد زبیر از دهای زشت و عزان آنچه بشیر
 در این وقت بس خانی کشته شد از فاکه کشکان صد پشته شد
 ماکبر از ترس بجانش کشت که چه آدم من اگر هم رودشت
 کرک را بیدار کرد آن کور میش رفت نادان سوی عزای بل خویشت